

می خمار شکن !

دیگر می خمار شکن در سبو نماند !

فریادهای نیمه شبی در گلو نماند !

آن یار آشنا که به دل بود جای او

از پیش ما برفت و نشانی از او نماند !

آنسان رمید آهوی مشکین ز دام ما

کز او به یادها بجز از گفتگو نماند !

خشکید هرچه سرو روان بود در چمن

از خنده های گل اثری طرف جوی نماند !

سر خورده گشت بلبل و از شاخسار رفت

بر جان باغ و راغ دگر رنگ و بو نماند !

ای ماه باز گرد که جز دیدن رخت

در سینه بلاکش ما آرزو نماند !

آن اهرمن که راهزن عشق ما شدی

دیگر به نزد خلق ورا آبرو نماند !

رضا شاپوریان

جمعه ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۸